

کانون آرمان شریعتی

SCO1385@Gmail.com



سارا شریعتی

شماره مقاله : ۱۰۳۳

تعداد صفحه : ۶

آفرین بررسی : ۸۸/۰۴

تاریخ تمریر : ۱۳۸۶

www.shandel.org

موضوع : گزارش سفنرانی در کرمانشاه

کاربردِ فرهنگ

موضوعِ صحبتِ مرا در این همایش، دکتر امیری "کاربردِ فرهنگ" نام گذاشتند، عنوانِ خوبی بود، به این دلیل که با دغدغه‌های من هماهنگی دارد. همواره در مطالعه و گوش دادن به مباحثی که تحت این عنوان نوشته و طرح می‌شود، از خود می‌پرسم، کاربرد این مباحث چیست؟ این مفهوم (concept) تا چه حد با زمینه اجتماعی (contexte) ما هماهنگ است و در این زمینه اجتماعی، چه مصادیقی می‌یابد؟

اغلب از دوستان‌ام در ایران می‌پرسم: آدم فرهنگی کیست؟ یک بار شنیدم خانمِ رانندهٔ شیکِی، به رانندهٔ آژانسی که سوارش بودم گفت: بی فرهنگ. چون از نظر ایشان، قواعدِ رانندگی را رعایت نکرده بود. یک بار همسایهٔ مان گفت که ما فرهنگِ آپارتمان نشینی نداریم، برای اشاره به اینکه ساکنین ساختمان، رعایتِ قواعدِ هم‌جواری را نمی‌کنند. یک بار هم شنیدم که از فرهنگِ ترافیک صحبت می‌کنند. برخی فرهنگ را با دین، یکی و یا لازم و ملزوم می‌دانند: نام وزارتخانهٔ ما، وزارت فرهنگ و ارشادِ اسلامی است. برخی فرهنگ را نتیجهٔ ارتباطات می‌دانند: نام وزارتخانهٔ فرهنگ در فرانسه، وزارت فرهنگ و ارتباطات است.

در آخرین پرس و جویی که کردم، به این نتیجه رسیدم که از نظر فرهنگِ رسمی، هستهٔ سختِ فرهنگ به قولِ تیلیش، دین است و در متنِ جامعه، اغلب آدم با فرهنگ با آدمِ تحصیل کرده مترادف گرفته می‌شود. در نتیجه، دو نهادی که مَهرِ اعتباری بر فرهنگی بودنِ شما می‌زنند، نهادِ دین و نهادِ آموزش است. این دو نهادند که فرهنگِ ما را می‌سازند و تعیین کننده‌اند. برای روشنفکرانِ ما، منابعِ فرهنگ، اندیشهٔ جهانی است. از مراجعِ اندیشهٔ جهانی تغذیه می‌کنند و افکارشان را با ما در میان می‌گذارند. در اروپا، رسانه‌ها، منابعِ فرهنگِ سومی هستند. در ایران، من چنین نقشی برای رسانه‌ها قائل نیستم چون، اولاً رسانه‌های رسمی، صدا و سیما و مطبوعات همان فرهنگِ رسمی را تبلیغ می‌کنند و در ثانی تراکم ندارند و رسانه‌های غیر رسمی نیز، هم‌چون ماهواره و اینترنت، عمومیت ندارند. در نتیجه می‌توانم بگویم، امروز نهادِ آموزشی، نهادِ دینی و تولیدات اعم از ترجمه‌ها و تالیفاتِ روشنفکران، مهمترین منابعِ فرهنگی ما هستند.

اما، کاربرد این فرهنگی که تولید می‌شود چیست؟ از مسئولین می‌شنویم که سی سال کار فرهنگی ما جواب نداده است و امروز به ناگزیر باید "برخورد" کنیم! و از دانشجویان می‌شنوم که موضوعات اندیشه، نظریات فرهنگی و مباحث روشنفکری، واقعی نیست، به کارمان نمی‌آیند، اطلاعات مان را بالا می‌برند اما در زندگی عملی مان نقشی ندارند. اینجاست که برای من مسأله کاربرد فرهنگ مطرح می‌شود و در اینجاست که می‌خواهم به فرضیه اصلی خودم برسم که در این فرهنگی که برای جامعه تولید می‌شود، مخاطب غایب است و ما هنوز از آنچه که بورديو "جامعه‌شناسی بازتابی" می‌نامد بسیار دوریم. مشکل در کجاست؟ در اینکه مونوکولتور تولید می‌شود و در این تولید فرهنگی، تولید کننده، نقش دانای کل را ایفا می‌کند و جامعه را هم چنان به قول دورکیم "به عنوان یک شی" تحلیل می‌کند و جامعه را خاموش در نظر می‌گیرد. اما امروز میدان تحقیق و تحلیل به سخن درآمده و خودش از زندگی‌اش و از فرهنگ‌اش تحلیل دارد.

اول: آنچه که در فرهنگ رسمی ما، در آموزش و پرورش، تولید می‌شود، یک قرائت از یک دین است و آن هم به شکل حفظیات. این قرائت، حیات اجتماعی و دینامیزم موجود در متن جامعه را در نظر نمی‌گیرد. سه مثال می‌زنم:

۱. هنرها: جامعه ما دارد هنرها را تملک می‌کند و هنرها هنوز به رسمیت شناخته نشده‌اند. هنوز ساز در صدا و سیما نشان داده نمی‌شود. هنوز بخش مهمی از تولیدات موسیقیایی ما زیرزمینی و غیر مجاز است. مجسمه سازی آموزش داده می‌شود، اما بر سرش حرف و حدیث بسیار است. هیچ سیاست جدی‌ای در حمایت از هنرها نیست و جامعه‌شناسان ما می‌گویند که دولت، گوسفند و گرگ را با هم رها کرده، هم فعالیت هنری وجود دارد و هم شمشیر داموکلس بر سرش هست.

۲. معنویت‌گرایی‌های جدید: در این دهه گذشته، شاهد ظهور جریان‌های متفاوتی هستیم که در شکل کلاس‌ها، آموزش‌ها، و تجمعات به وجود آمده‌اند، از کلاس‌های یوگا گرفته تا مثنوی خوانی، تا ان ال پی، تا بنیان تالند مارک، تا رنگ درمانی و انرژی درمانی... جریان‌هایی که آموزش را با درمان و روانشناسی در آمیخته و بسیاری را جذب خود کرده‌اند. برخورد با این جریان‌ها چگونه است؟ اغلب یا ندیده گرفته می‌شوند و یا تحت عنوان "شبه دین" محکوم می‌شوند.

۳. تکنولوژی‌های جدید ارتباطی: ماهواره‌ها، اینترنت، وبلاگ نویسی، بازی‌های کامپیوتری... و همه منابع جدیدی که به وجود آمده‌اند. برخورد با اینها چگونه است؟ جمع می‌شوند و قفل می‌شوند و محدود می‌شوند و باز جامعه، اشکال جدیدی پیدا می‌کند تا از نو به کارشان بیاندازد.

می‌بینیم که یک زورآزمایی میان جامعه و تک فرهنگی حاکم وجود دارد. حیات اجتماعی ما، بسیار دینامیک اما خاموش است، در حالی که فرهنگ رسمی حاکم، بی‌توجه به دینامیسم موجود در جامعه، حرف خودش را می‌زند و به تولید یک فرهنگ می‌پردازد و عملاً در بسیاری از جهات با جامعه درگیر می‌شود، در نتیجه صراحتاً اعلام می‌کند که سی سال کار فرهنگی نتیجه نداشته و باید به نیروی انتظامی متوسل شد. چرا؟ چون به جای به رسمیت شناختن تکثر فرهنگی موجود در جامعه و تلاش برای مدیریت آن، نادیده‌اش می‌گیرد و در برابرش مقاومت می‌کند.

دوم: جامعه علمی و روشنفکران ما، روشنفکران به نوبه خود، در این سال‌های اخیر، یک نهضت عظیم ترجمه راه اندازی کرده‌اند. آثار بسیاری از متفکران، با سنت‌های متفاوت فکری و حساسیت‌های متفاوت ترجمه شده است. رشته‌های بسیاری تاسیس شده‌اند: ارتباطات، مطالعات فرهنگی، مطالعات زنان... حجم عظیمی از مفاهیم و نظریه‌ها وارد بازار اندیشه شده است. اما آنچه تولید می‌شود، در آکادمی محبوس می‌ماند و نه تنها به جامعه که حتی گاه به فضا و دنیای روشنفکری ما هم راه پیدا نمی‌کند. سه مثال می‌زنم:

۱. کاتالوگ نظریه‌ها که در میدان به هیچ کار نمی‌آیند. کافیست به پایان نامه‌ها نگاهی بیاندازیم. یکبار گفتم این نظریه‌ها نقش گیلان روی کیک را ایفا می‌کنند. وقتی تکلیف دانشگاهی مان را حل کردیم و وارد میدان شدیم، فراموش شان می‌کنیم.

۲. جدایی میان آکادمی و فضای روشنفکری: میان دنیای دانشگاهی ما با فضای روشنفکری شکاف عمیقی وجود دارد. اغلب من ناگزیر از انتخاب‌ام، یا به محافل فکری روشنفکرانی بروم که چهره‌های شاخص فکری جامعه‌اند یا به جلسات علمی - تخصصی. به نشریات این دو دنیا نگاهی بیاندازید: یا نشریه علمی - پژوهشی که امتیاز دارد و رتبه دارد اما خواننده ندارد، یا روزنامه‌ها که خواننده دارند و مخاطبانی برای آنها می‌یابد اما جامعه آکادمیک بدان بدبین است. یکی، دیگری را به آکادمیسم متهم می‌کند و دیگری آن یکی را به ژورنالیسم.

۳. حجمِ رفرانس‌ها به نظریات، و قِلّت بحث. زمانی که به ایران می‌رسیم. اغلبِ مقالات وجه نظریِ مفصل و دایره‌المعارفی دارند و درست زمانی که وارد میدانِ میدان و زمینه‌ اجتماعی ایران می‌شویم، و درست زمانی که خودمان باید حرف بزنیم و قلم به دست بگیریم، و دیگر متفکرانِ خارجی به کمک‌مان نمی‌آیند، یا به جدول و آمار بسنده می‌شود یا بحث بسیار رقیق می‌شود و از تب و تاب می‌افتد.

در اینجاست که من به این نتیجه می‌رسم: این تولید کنندگانِ فرهنگ، عملاً بی‌مخاطب می‌مانند و جامعه، فرهنگ‌های خود را تولید می‌کند و شاید از این رو باشد که فرهنگِ حاکم ناتوان است. ناتوان است چون در برابرِ حیاتِ اجتماعی مقاومت می‌کند و فرهنگِ جامعه علمی و روشنفکران نیز ناتوان است، چون از حیاتِ اجتماعی غافل است. چون به فرهنگ به عنوانِ یک راه‌حلِ بهداشتی کم‌هزینه پناه برده و در حدِ نظریه‌ها باقی مانده است.

نتیجه می‌گیرم:

در برابرِ تک‌فرهنگی حاکم بر آموزش ما، از تکثرِ فرهنگی باید دفاع کنیم. کشاورزی به ما می‌گوید که در یک خاک اگر مدام یک محصول را کشت کنی، از غنا و حاصل خیزی‌اش می‌کاهد.

در برابرِ فرهنگِ محبوس در متون و زندانیِ آکادمی، باید از رویکردِ بازتابی و انتقادیِ جامعه‌شناسی دفاع کرد تا بتوان به این نظریه‌ها، به این تئوری، پراکسیس را نیز بیافزاییم و کاربردی‌اش کنیم.

مارکس نوشته بود: تاکنون تفسیر کرده‌اند، ما برای تغییر آمده‌ایم، اما، کار ما به عنوانِ جامعه‌شناس، تفسیرِ جهان است اما برای اینکه بتوانیم تغییرش دهیم. شناختِ مان از جهانِ اجتماعی نمی‌تواند از رویکردی رفلِکسیو و بازتابی صرفِ نظر کند. جامعه‌شناسی نمی‌تواند از پرسشِ مداوم از خود در موردِ کارایی‌اش و یافته‌هایش صرفِ نظر کند. با علم به اینکه تنش‌های اجتماعی می‌توانند در تولیدِ معرفت تاثیر گذار باشند.

جامعه‌شناسی باید با آوردنِ بازتابِ بیشتر، به جامعه امکان دهد که خود را به پرسش بکشد. برای این کار باید نخست از خود انتقاد کند: با جامعه‌شناسی جامعه‌شناس، با تامل در خصوص زمینه‌مند بودنِ کارِ خود و زمینه‌های تولیدِ معرفت‌اش، تامل در موردِ شرایطِ مشخصِ کارش و تعیناتی که محصورش است. تنها در این صورت است که جامعه‌شناسی می‌تواند به دامِ بی‌تفاوتی نیفتاده و دنباله‌رویِ جریان‌اتِ اجتماعی نشود.

گزارش سخنرانی در کرمانشاه ۱۳۸۶